به عون روشنی بخش سر و بلندی آفرین فرق این نسخه

خمسهٔ منیفه ملا محمد کاشی علیه الرحمة من تضمین افصح فصحای هندوستان و رشک شعرای جهان

مخزن جواهر سخن وری و معدن فضل و عقل بلاغت حضرت جناب شبیر حسن صاحب متخلص به ... دام ...

# خمسهٔ محتشم

به نهایت صحت الفاظ ... خاص ... تهذیب رابق که بلحاظ آسانی ناظرین

لازم آمده منبعه اطلاع ... حسب حصول اجازت صاحب تضمین باز اخوانده بود

در مطبع اوده گزت واقع مقام لکهنؤ باهتمام منشی مرزا علی حسن مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

## بند اول

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین — السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاها و یاسین — السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای جلوهٔ تو عرش را کرسی نشین — تخت رفعت را نگین مهر نبوت را نگین
السلام ای نور تو شمع رهِ خلد برین — السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای آیت سرتاج قرآن مبین — السلام ای پایه ات مهر نبوت را نگین
السلام ای نور تو شمع شبستان یقین — السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

السلام ای نورِ تو قندیلِ صحنِ عرشِ برین — السلام ای سایهٔ تو سرمهٔ چشمِ یقین
مهرِ تابان بر سپهر و ذرّه گوید بر زمین — السلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای طفلِ ابجدخوانِ تو روح الامین — السلام ای خالِ تو فهرستِ قرآنِ مبین
السلام ای سینه‌ات گنجینهٔ علم الیقین — السلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای زیرِ ایوانت فلک سانشین — السلام ای شبنمِ باغِ تو خورشیدِ مبین
السلام ای در پناهِ سایه‌ات عرشِ برین — السلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای سمتِ تو دستِ قضا آستین — السلام ای مرغِ دست‌آموزِ تو روح الامین
السلام ای پایه‌ات عرش‌شبستان کرسی‌نشین — السلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای چتربردارِ تو خورشیدِ مبین — السلام ای دُرّةُ التّاجِ سرِ عرشِ برین
السلام ای نقشِ پایت قطبِ افلاک و زمین — السلام ای سایه‌ات خورشیدِ ربّ العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای حافظِ روی تو قرآنِ مبین … السلام ای خطبه خوانت منبرِ عرشِ برین

السلام ای هالهٔ ماهِ رخت روح الامین … السلام ای سایه ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای دستِ تو دستِ قضا را آستین … السلام ای نیّرِ نورِ تو مهرِ مبین

السلام ای نقشِ پایت ماهِ تابانِ زمین … السلام ای سایه ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

ای بفیضِ حسنِ تو یعقوب خوش یوسف جبین … روزِ روشن پیرِ جمالی صبحِ صادق جبین

بر چراغِ نورِ تو پروانه جبریلِ امین … السلام ای سایه ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

السلام ای روشن از نورِ تو آدم را جبین … قدسیان سجده اش افتاده یکسر بر زمین

السلام ای نورِ تو مسجودِ اربابِ یقین … السلام ای سایه ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

خوش جبین مهرِ نورِ تو خورشیدِ مبین … چون فلک ظلِ تو بر اهلِ یقین بر زمین

ظلمت و نور آفرید از مهرِ تو جان آفرین … السلام ای سایه ات خورشیدِ رب العالمین

آسمانِ عزّ و تمکین آفتابِ داد و دین

ای به یک حکمت سه ارواح و دو گوهر خلقت خلد
ده عقول و نه سپهر و هفت اختر هشت خلد

حور و غلمان از او و این خزینه در هشت خلد
مفتی هر چار دفتر خواجه‌ی هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

حافظ سیپاره‌ی هر مصحف تویی در هشت خلد
بخشد از فرمان تو یکبار قنبر هشت خلد

منشی لوح ازل این نقش زد بر هشت خلد
مفتی هر چار دفتر خواجه‌ی هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

تاجدار هفت اختر خواجه‌ی هر هشت خلد
شهریار هفت کشور خواجه‌ی هر هشت خلد

ساقی تسنیم و کوثر خواجه‌ی هر هشت خلد
مفتی هر چار دفتر خواجه‌ی هر هشت خلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین

اول و آخر تویی از انبیا مثل الف
ابتدا و انتها هم شاهد و هم معترف

شد ز ارشاد سلونی از خفی منکشف
عالم علم لدنی شهسوار لوکشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

منکشف بر چشم تو نقش و نگار لوکشف
شد ز انگشت زبان فتح حصار لوکشف

کاشف اسرار سلونی راز دار لوکشف
عالم علم لدنی شهسوار لوکشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

اول و آخر توئی از انبیا مثل الف — ابتدا و انتها هم شاهد و هم معترف

مسند ارشاد سلونی راز مخفی منکشف — عالم علم لدنی شهسوار لو کشف

ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین

شست یاران از پی مشق عطایت با صفا — آفتاب در آموده خشک با مهر و وفا

گرد بر ابری رقم طغرا نویس هل اتی — صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

مرجع ما رزقنا ینفقون قل کفا — هل اتی شان عطایت لافتی مدح و ثنا

مصدر والعصر مقصود علی بابها — صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما

قرة العین لعمرک نازش روح الامین

ای بقدر و منزلت حیران تو کون و مکان — دل بدل منزل بمنزل کاروان در کاروان

آستان بارگاهت ای میر ستان — در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

ای به جنب رتبه تو پست اوج آسمان — وی بحرف صورت تو عالم معنی نهان

در جهان از روی نکهت چون جهانی در جهان — در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان

بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین

هر یکی در دهر از فیض تو هر جا مستفیض
کیست در عالم که ماند از فیض تو نا مستفیض
ز ابر جود تست ابر تر صحرا بصحرا مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ور ریاض نکهت طبع تو رضوان خوشه‌چین

برگ برگ از سایهٔ قد تو طوبی مستفیض
گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از رخت کعبه ز سینه طور سینا مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ور ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه‌چین

یا علی از جود تو ادنا و اعلا مستفیض
ماه و ماهی ز نور طلعت دین و دنیا مستفیض
از لب ساحل شنید این شعر هر جا مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ور ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه‌چین

ای ز حلم و خاکساری کوه و صحرا مستفیض
از شجاعت دین و از عدل تو دنیا مستفیض
از جبین مهر مبین و ز لب مسیحا مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض
ور ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه‌چین

ای نگاه دین پناهت ناظر اسرار غیب
اشک خوف حق بچشمت عینک دیدار غیب
در دندان نقطه و گویا زبان پرکار غیب
مقصد منزل بلغ مرکز اسرار غیب
مطلع تیلوه شاهد مقطع حبل المتین

در دهان کام زبانت ذکر حق اخبار غیب    کرد ظاهر کردگار از نطق تو کردار غیب
بی تأمل در ثنای تست این اظهار غیب    مقصد تنزیل تبلیغ مرکز اسرار غیب

مطلع تلوه شاهد مقطع حبل المتین

شد دوات قدرت از نقش تو بی صبر و سکون    در لبش انگشت خامه گه درون گه برون
نقش عالم نیست تا کلک قضا از کاف و نون    نقش بند کاف و نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشید چون مه رخسار تو نقش مبین

نیر اعظم ز حسن نقش رویت سرنگون    آینه بنور گل بی رنگ و لاله غرق خون
هر جزو کل را خبر از مبتدای کاف و نون    نقش بند کاف و نون از بدو فطرت تا کنون

تا کشید چون مه رخسار تو نقش مبین

خضر و با عمر آید در کعبه کویت طواف    کعبه را در قبله کویت فخر اعتکاف
چتر پروار تو از شهپر ملایک در مصاف    صاحب دیوان امرت موسی پاک شکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

خضر را در کعبه کویت فخر اعتکاف    از بهشت آید خلیل الله مشتاق طواف
هر نبی و هر ولی در خدمتت بی اختلاف    صاحب دیوان امرت موسی یا نشکاف

پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

غاشیه بردارِ تو روح الامین در مصاف — آبدارانِ تو الیاس و خضر بی اختلاف
آئینه دارت سکندر در جلو با قلبِ صاف — صاحبِ دیوانِ اَمرت موسیٔ با انکشاف

پرده دارِ بامِ قصرت عیسیٔ گردون نشین

مثلِ سلیمان در بلاها میکنی امدادِ خلق — چون نصیری بنده میسازی ز الطافِ خلق
هست در مدحِ تو این بیتِ بلند اورادِ خلق — صورتِ معنی فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

نوبتِ سلطانیت شورِ مبارکبادِ خلق — چشمِ تو بر حالِ خلق و گوش بر فریادِ خلق
میکند توصیفِ تو خالق دمِ امدادِ خلق — صورتِ معنی فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترینِ نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

ذاتِ والای تو بیشک موجبِ بنیادِ خلق — دادِ عدل و داد خالق داد از امدادِ خلق
مدحِ تو باهم کنند ارواحِ خلق اجسادِ خلق — صورتِ معنی فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترِ اصلِ نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

طینتِ پاکِ تو اصلِ پایهٔ اجسادِ خلق — در خمیرت چون نمک غمخواری امدادِ خلق
در نهایت می نگارد پای بنیادِ خلق — صورتِ معنی فطرت باعثِ ایجادِ خلق

بهترین نسلِ آدم نفسِ خیر المرسلین

خود حق سنجاف تقوی و خشت دامان عمر
شد ترا صرف رضاجوی حق هر آن عمر

ماند صرف سجدهٔ یزدان سر و سامان عمر
تا شنیده از زبان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

ختم در مشق عبادت ساختی قرآن عمر
عاقبت در سجده آخر شد سر و سامان عمر

یا علی بشنو چه گوید حاسبان عمر
تا شنیده از زبان مهد تا پایان عمر

بی رضای حق ز تو حرفی کرام الکاتبین

ممتنع در عالم واقع شریک ذوالجلال
رحمة للعالمین تو چو واجب بی مثال

نیست بی مثلی مگر با اتحاد هر مثال
مثل تو چون شبه نیز در همه حال محال

در بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

فهم و وهم و عقل و فکر و ذهن و ادراک و خیال
در تلاش مثل تو سرگشته و هم پایمال

بالیقین دانم ترا مانند واجب بی مثال
مثل تو چون شبهه نیز در همه حال محال

در بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

آنکه از خویشی و محرم رسول الله بود
چون خدا از حرمتش محرم رسول الله بود

آنکه بر حصرش خاتم رسول الله بود
آنکه مداحش خدا همدم رسول الله بود

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

کی رسد با خوبی کابین جهت دست هوس
تا به مهر تو بر کابین حوران دست رس
شد بمهر مصطفی جهت بدلها همنفس
ای بغیر از مصطفی تا بود همتای کس

بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین بس

تخم مهر تو بکشت خویش میکارد فلک
حلقهٔ طاعت بگوش از ماه نو دارد فلک
مهر خود را مهرهٔ مهر تو پندارد فلک
مهرهٔ مهر از گلوی صبح بر نارد فلک

گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس

بر کف پا ناقهٔ سیرت چو بندد رنگ راه
هر قدم همرنگ فرش گل شود هر سنگ راه
ز آسمان نقشی کشد بر صفحهٔ ارژنگ راه
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

فوج فوج آید بحر اگاه تو اقبال و جاه
موج موج افتد طلاطم ها ز ماهی تا بماه
هدیه آرد عرش محمل ماه تاج انجم سپاه
کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه

چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس

آسمان چون ذو الفقارت دید دست و تیغ کار
پیش تو از پیشه کمتر بهمن و اسفندیار
تو ید اللهی هر شی زیر دست کردگار
با شکوه صولتت دستان نه آید در شمار

در بر عنقای مغرب کی شکوه آرد مگس

قدرسنجان جام عیش از قدردانی برکشند ‌ ‌ دم ز قدر تو بقدر خوش بیانی برکشند

هم ترازوی توأش در پایهٔ ثانی برکشند ‌ ‌ گر شکوهت را بمیزان معانی برکشند

از رهِ خفت کم آید بوقبیس از یک عدس

طایران تیر از سهمت نهان در پر کشند ‌ ‌ تیغ و خنجرها دم از قهرت بهم دم درکشند

کی ز حکمت سر کشند آنها که دیو سرکشند ‌ ‌ گر شکوهت را بمیزان معانی برکشند

از رهِ خفت کم آید بوقبیس از یک عدس

تابدان بگشاده در قصر فلک سای تو مهر ‌ ‌ حلقهٔ در آسمان از تابدانهای تو مهر

روزنی از قصرهای عالم آرای تو مهر ‌ ‌ چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

مهر عالمتاب سازی ذره را از چشم مهر ‌ ‌ اختر خال رخ قنبر نمائی ماه چهر

بی‌فروغ و بی‌محل پیش تو خورشید و سپهر ‌ ‌ چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر

آن ز قدرت مستعار و این ز رایت مقتبس

موجهٔ بحر کف تو لطمه بر جیحون زند ‌ ‌ هر گهر خوش خوشه در برج فلک بیرون زند

حاتم دریا دل اینجا دم ز بخشش چون زند ‌ ‌ گر دل دریا ز عطایت موج بر گردون زند

بحر گردون پیش آن کف می‌نماید همچو خس

| | |
|---|---|
| طائرِ ہوش از سرِ رستم پریدی در مصاف | ہیبت پیراہنِ عمرش دریدی در مصاف |
| بر سرش لرزد دل زمرگ اول رسیدی در مصاف | صولتِ بازوت گردستان بلرزیدی مصاف |

مرغِ روحش بیگمان از بیم بشکستی قفس

| | |
|---|---|
| در صفِ ہیجا کہ شیرانِ شجاعت خوی را | تیغ از جوہر نماید رہ بر تن موی را |
| زہ کند تیرِ نگہ قوسِ خمِ ابروی را | اندران میدان کہ مردانِ سعادت جوی را |

از رہِ مردی عنان از دست بُر باید فرس

| | |
|---|---|
| در صفِ ہیجا کہ شیرانِ شجاعت خوی را | در مشامِ جان نسیم از خلد آرد بوی را |
| از تہوّر خلق بیند رہ بر تن موی را | اندران میدان کہ مردانِ سعادت جوی را |

از رہِ مردی عنان از دست بر باید فرس

| | |
|---|---|
| پا بریدہ مرگ در کوی عرقِ جان نہد | داغِ سودا بر جگر ہا دردی درمان نہد |
| حیرت آئینہ بپیشِ دیدۂ حیران نہد | نشترِ شمشیرِ شیران در رگِ شریان نہد |

چون طبیبِ گل گسیر در ساعدِ جانرا مجس

| | |
|---|---|
| روزِ ہیجا کہ تازِ موکب کوکب وقار | در وغا از بارقِ شمشیرِ بُرّان برق وار |
| بر ملا با نیزہ و تیغ و سپر خنجر گذار | از میانِ مشرقِ میدان آمدی مہروار |

رایتِ نصرت بپیش و آیتِ دولت زپس

در کفِ دلدل عنانِ ابلقِ لیل و نهار — طوطی گویان ملک لبیک زن بر پروردگار
چشم بر صف نیزه در کفش تیغ بر دوش آشکار — از میانِ مشرقِ میدان برآید مهروار

رایت نصرت ز پیش و آیت دولت ز پس

جمله با تعظیم اگر از روز به دستان شوند — کرده جان تسلیم اگر از روز به دستان شوند
برده از دل بیم اگر از روز به دستان شوند — خلقِ هفت اقلیم اگر از روز به دستان شوند

از سر مردی نه آرد تاب میدان هیچ کس

زیر دستان فی المثل چون رستم دستان شوند — پهلوانانِ سلف بنده سرِ میدان شوند
محو دار و گیر وحش و طیر و انس و جان شوند — خلقِ هفت اقلیم اگر از روز به دستان شوند

از سر مردی نه آرد تاب میدان هیچ کس

با زبانِ تیغ جوهردار و تیر آبدار — وز لب سوفار تیرِ صف شکن خارا گذار
بلکه با نطقِ فصیح قدرتِ پروردگار — صورتی گر دو مجسم فتح گوید آشکار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

شب ز سلطانِ تو و صبح روز به دریافته — صبح از مهر الوذر خلعت زر یافته
هر زمین از بوی قنبر مشک و عنبر یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

سر سبحان الذی اسری پیمبر یافته — رفت بر عرش و ترا با خود برابر یافته
شقهٔ عصمت بنام تو ز داور یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

خضر فرمان ترا در بحر و بر دریافته — زندگی از تو خضر شاهی سکندر یافته
احتیاج خود ز درگاهت مقدر یافته — ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

میدود سوی درت سیماب را امیدوار — نسخهٔ اکسیر مرقوم است در خط غبار
زین کرامت گشته تیغ حسد شد زنگار — از غبار درگهٔ عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

دست قدرت عمرها صورتگری ونش عمل — عقدهٔ هر صورت که زد قدرت قضایش کرد حل
بست این نقش صور نشست کمتر بر محل — بر امید مثل وی دست نقاش ازل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته

هست در صورتگری نقاش قدرت بی‌بدل — بود یکتا نقشها هم یکتا کشید بر محل
این معما شد ز نقش یازده معصوم حل — بر امید مثل وی دست نقاش ازل
نقشها بر بست لیکن چون تو کمتر یافته

دست و پا اول فلک در بحر دانائی زده — چون حباب آخر نگون شد طبل رسوائی زده

ای سرت گردم که او تکیه بیکتائی زده — هرکه اندر آفرینش لاف بالائی زده

رفعت از آفرینش پایه برتر یافته

هرکه را از مهر تو مهر سلیمان در دست — چون نگین بر حلقه مهر سلیمان بر نشست

قدر بحر و کان و گنج و گوهر و زر در شکست — هرکه مهر مهر تو بر صفحه جان نقش بست

مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

پیش بالایت کم از انگشت طوبای جنان — نزد ابرویت بود دیگر هلال آسمان

از سراپایت سراپا غرق حیرت شد جهان — هرکه دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحه دست ترا دریای اخضر یافته

گر بود موجی ز دریای کف جود تو آن — غرق گردد هفت کشکول فقیر آسمان

نیست جز دست تو را افشانت محیط بیکران — هرکه دستت را بدریا کرده نسبت بیگمان

رشحه دست ترا دریای اخضر یافته

مرغ زرین فلک از حد اوجش ماند باز — شد نهان در بال او چون بیضه چرخ نگر باز

عنقری بال پری بنموده هر سیمرغ و باز — باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز

طائران سدره را در زیر شهپر یافته

وقت زر افشان خورشید کف ایثار تو | وقت بذل فیض ابر رحمت ادرار تو

وقت موج دست جود قلزم زخار تو | روز فتح الباب ابر دست دربار تو

نسر طائر افلاک چون بط شناور یافته

نوح را نوحه ز طوفان کف ایثار تو | یونس اندر بطن ماهی کاشف اسرار تو

چرخ را دامن پر از دُر بار دربار تو | روز فتح الباب ابر دست دربار تو

نسر طائر افلاک چون بط شناور یافته

کشت امید آنکه از ابر رحمت تر داشته | آنکه بر درگاه تو با آرزو سر داشته

حلقه سان چشم امل هر کس بران در داشته | هر که دست حاجتی بر جود تو بر داشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

آنکه چیزی بر درت چون حلقه در داشته | یا چو ابرو بر جبین هر تو نگر داشته

آنکه شد محتاج تو هر تاج بر سر داشته | هر که دست حاجتی بر جود تو بر داشته

تا قیامت دست خود را حاجت آور یافته

خویش را هر کس شناسد خوب پیغمبر ترا | زور دست خود همه دانند حق بهتر ترا

گویم از روی لقب گر ساقی کوثر ترا | ساقی کوثر بخندان مدح باشد مر ترا

ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

گر وصفِ گوهرِ پاکِ تو گویان سالها | داد از کوثر نشانِ ز آبِ حیوان سالها
ماند ازین حسرت گُهر آخر پشیمان سالها | با صفای گوهرِ پاکِ تو رضوان سالها

خاکِ خجلت بر جبینِ آبِ کوثر ریخته

دُر فشان گردید در مدحِ تو نیسان سالها | غرقِ فکرِ گوهرت ماند آبِ حیوان سالها
ماهِ نو از نورِ تو سر در گریبان سالها | با صفای گوهرِ پاکت تو رضوان سالها

خاکِ خجلت بر جبینِ آبِ کوثر ریخته

از نبی بهرِ تو یزدان عهدِ بازو داشته | وز جمالِ پاکِ زهرا زیبِ پهلو داشته
بهرِ رزم و بزمِ تو شمشیر با بازو داشته | با خدا و مصطفی راه تو یکرو داشته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نمیکردی ترا از خیلِ عالم حق طلب | ور نبودی از تخیّل دهر مقصود این طلب
بی تأمل عقلِ کُل این حرف ناوردی بلب | گر نبودی ذاتِ پاکت آفرینش را سبب

تا ابد چو استر ون بودی آدم عدب

حق برای خدمتِ تو ای شهِ والا حسب | خاک را آدم نمود و داد هر علم و ادب
از تو قایم شد همه نسل و همه نام و نسب | گر نبودی ذاتِ پاکت آفرینش را سبب

تا ابد چو استر ون بودی آدم عدب

ای ز بعدِ مصطفی برجا نشانِ مصطفی
مصحفِ روی تو هر آیه نشانِ مصطفی

ای بعظمت حرمتِ شاهانِ نشانِ مصطفی
ای معظم کعبهٔ اصل زبیانِ مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفی

ای بجال و خطِ تو نام و نشانِ مصطفی
مصحفِ روی تو نازل شد بشانِ مصطفی

موجِ زمزم در ثنای تو زبانِ مصطفی
ای معظم کعبهٔ اصل زبیانِ مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفی

ایکه هستی از ازل نایب توانِ مصطفی
جسمِ تو جسمِ نبی جانِ تو جانِ مصطفی

در ثنای تو بود هر داستانِ مصطفی
ای معظم کعبهٔ اصل زبیانِ مصطفی

قبلهٔ دنیا و دین جانِ جهانِ مصطفی

مصطفی بنهاد تا اندر دهانِ تو زبان
در دهانِ تو زبانِ مصطفی شد حکمران

درجِ یاقوتِ تو لبریز جواهر شد از آن
از تقوّدِ گوهرِ معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهانِ مصطفی

با همه تنجید هستی میانِ مردمان
چون دو چشم و یک نگاه و چون دو لعل یک بیان

شد بحجِ لعلِ تو طوطیِ سدره در فشان
از تقوّدِ گوهرِ معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهانِ مصطفی

تا زبانت با زبان مصطفی شد یک زبان ‌‌ ‌ کلک قدرت گشت بهر سرنوشت انس و جان

چون دُر دندان که در دُرج دهن باشد نهان ‌ ‌ از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان

تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی

جای احمد خواستی هر نامستحق بوالهوس ‌ ‌ بر مقام مصطفی جز تو کرا شد دسترس

خویشتن با پیمبر شاه حق است و بس ‌ ‌ ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

کی سلیمان شد بغصب مهر دیو بوالهوس ‌ ‌ کاذب و صادق مثال صبح باشد پیش و پس

نیست امیر نحل گو بر تخت بنشیند مگس ‌ ‌ ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس

تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

سجده گاه زمره گردن کشان محراب آن ‌ ‌ خاطف الابصار چون برق جهنده تاب آن

چشمه ها جاری بباغ دین حق از آب آن ‌ ‌ تیغ آن ابر بست دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد آب نصرت بوستان مصطفی

سرنوشت کج نهادان سجده محراب آن ‌ ‌ برق آتش بهر و طفل خانه زاد تاب آن

غنچه دین خندد گل گل شگفت از آب آن ‌ ‌ تیغ آن ابر بست دریا دل که فتح الباب آن

تازه دارد آب نصرت بوستان مصطفی

آیهٔ انا فتحنا نقش بر محراب او
آفتاب عید طفل خانه زاد تاب او
باغ دین از فتحها الانهار موج آب او
تهنیت آن را بر بیست و بیا دل که فتح الباب او

تازه دار از آب نصرت بوستان مصطفی

هفت چرخ یک شرار از تاب عالمتاب او
ناگهانی هرگز نه زیر قبضهٔ نایاب او
ماهی دریای دین را زندگی از آب او
تهنیت آن را بر بیست و بیا دل که فتح الباب او

تازه دار از آب نصرت بوستان مصطفی

رشته بر رشته سپهر چرخ زن از مهر یافت
رخت تو مهر و قمر از تار و پود نور یافت
شمس را در جنب رویت خال خوش پاکی نیافت
تا که عرش شرع زو پر نور شد هرگز نیافت

از نور روشن تر همی بر آسمان مصطفی

از مه نو مصطفی قرص کامل شگافت
شد از این عرش که بینی و تهی هیچش نیافت
ای نور ظلمت بدعت بجای خود شتافت
تا که عرش شرع زو پر نور شد هرگز نیافت

از نور روشن تر همی بر آسمان مصطفی

زاهدان مهر و مه سوده به درگاهت جبا
ای جبین روز و شب در سجدات شاهم گواه
ای حریم کوی تو هر رهرو را سجده گاه
ره روان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوس تو بر آستان مصطفی

عالم تحقیق باشد علم حق بی اشتباه
تو در شهری شهر علم محبوب آگه

در بود اول ز شهرای کشور ایمان پناه
رهروان عالم تحقیق را نابوده راه

بی زمین بوس فرت بر آستان مصطفی

تا بمدح تو شها لب بسخن وا کرده ام
طوطی شکر شکن را باز گویا کرده ام

مرده احیا کرده ام کار مسیحا کرده ام
گرچه در عالم باقبال تو شناها کرده ام

آنچه حسان کرد روزی در زبان مصطفی

حد من کو تا بمدح تو بیارایم سخن
ای عجب سر رشته مدح تو در دست من

بر بری ز حرف مدح و من بمدحت حرف زن
لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن

ای ثنا خوان تو ایزد از زبان مصطفی

کس نخواند غیر تو تحریر پیشانی که چیست
بی بیان از زبانی راز پنهانی که چیست

چون نگفته دانی و ننوشته میخوانی که چیست
عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

یا علی بغض تو هرگه بدتر و حب تو نیست
هر که شد بدخواه تو شو می بحال او گریست

ازبرای مخلصان حاجت روا غیر از تو کیست
عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست

حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی

سر حد فعل قدر در کارگہ ناممکن است — کار قدرت را در افعال قضا ناممکن است
هر چه باشد در جهان ناممکن و ناممکن است — رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

باید الله نا مو گشتی ز دست حق پرست — کرد از یک آستین الله بیرون این دو دست
ای بذات حق که اندر از ہر بالا و پست — رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

ای بچشمت آشکار آنچه سر باطن است — وی بفرمانت زمین سیار و گردون ساکن است
حب تو واجب بدان هر که مرد مومن است — رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

پنجه زور تو بازوی بردستان شکست — هر زبردست جهان جنب زور تو زیر دست
ای ثنا خوان تو باهم شیعیان حق پرست — رفعت بالای امکان صورت ناممکن است

در بود ممکن بود قدر و توان مصطفی

نه کتاب آسمان یک آیه از آیات تو — نفی باطل حق نمود از مصدر نیابت تو
ای خوشا ذات و صفات و صحبت و اوقات تو — از زبان خلق بر ناید صفات ذات تو

در بر آید کی بود غیر از لسان مصطفی

آه دل از دست حاجت مُرد لطفی کن مرا
هر کجا چون مُرده حاجت به لطفی کن مرا
در کفِ حاجت دلم بسپرد لطفی کن مرا
منّتِ خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وا رهان از منّتِ خلقم بجانِ مصطفی

پیشِ دونانِ فلک نان آورد لطفی کن شها
بیکسی در ناکسان آورد لطفی کن شها
جان بلب شرمِ جهان آورد لطفی کن شها
منّتِ خلقم بجان آورد لطفی کن شها

وا رهان از منّتِ خلقم بجانِ مصطفی

عذرِ تقصیر از من آمد زشتی از تو خوش نما
دست خالی از من نقدِ عنایت از شما
بیجمیت نیستم ای حامیِ هر دو سرا
منّتِ خلقم بجان آورد لطفی کن مرا

وا رهان از منّتِ خلقم بجانِ مصطفی

دل بناکامی نشیند چند در پهلوی من
دیده ز دیدن تو هم خوی دل هم خوی من
روی جانم سوی تو سر بر سر زانوی من
روی رحمت متاب ای کام جان آرزوی من

حرمتِ جانِ پیمبر یک نظر کن سوی من

تا مرا دی بر سر و سر بر سر زانوی من
آرزو در دل طپیان دل طپان پهلوی من
هیچ باشد هیچ بی لطفت تو جست و جوی من
روی رحمت بر متاب ای کام جان آرزوی من

حرمتِ جانِ پیمبر یک نظر کن سوی من

مصحف از فضل تو آیتی یا امیرالمؤمنین — یافت رفعت از تو آیتی یا امیرالمؤمنین

وحی آمد از برایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

فرض بر دلها ولایت یا امیرالمؤمنین — جان و مالم فدایت یا امیرالمؤمنین

هست وصفت بی نهایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

تاج شاهان نقش پایت یا امیرالمؤمنین — کشور ایمان ولایت یا امیرالمؤمنین

نیست حد با ثنایت یا امیرالمؤمنین — ای ستو[illegible] خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

هل اتی شرح عطایت یا امیرالمؤمنین — لافتا مدح و عنایت یا امیرالمؤمنین

بنده عاجز در ثنایت یا امیرالمؤمنین — ای ستوده مر خدایت یا امیرالمؤمنین

خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین

شاه بازان جهان را کرده ای بازیر حکم — ده ولان را ساخت بازو و جگر با زیر رحم

چون در خیبر نموده شهر و در بازیر حکم — سرکشان دهر را آورده سرها زیر حکم

بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین

چون سخن هر دم زبانت راستیها زیر حکم
گر دیک موج حسامت هفت دریا زیر حکم

هر دو پایت را چو مور زلیست و بالا زیر حکم
سرکشان دهر را آورده سرها زیر حکم

بازوی خیبرگشایت یا امیرالمؤمنین

ماه و ماهی چشم امید تصور ساختند
مردم آبی ازین بخشش تحیر ساختند

ابر باران نه طبق لبریز از در ساختند
خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

زر ز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

ماهیان تا ماه برقهای موج افراختند
طبل عشرت از حباب آب جو بنواختند

خار و خس از کان و دریا و در انداختند
خازنان کان و دریا کیسه‌ها پر ساختند

زر ز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین

ذره را از بخشش تو معدن زر میکند
قطره را از تربیت صدف گوهر میکند

مثل شبنم شرم فیضت بحر را تر میکند
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر میکند

از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

بر در عرش آستانت جبهه سائی میکنیم
چون سلاطین سلف بخت آزمائی میکنیم

لطف تو گفتا که ما مشکل گشائی میکنیم
ما همه از درگه لطفت گدائی میکنیم

ای همه شاهان گدایت یا امیرالمؤمنین

ای بخلقت دل اشگفته طبع خوش هستی یاد
صبح دم هر غنچه گوید با هزاران اعتقاد
بلبل و گل باغ باغ و قمری و شمشاد شاد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

بیش خلق جان فزایت یا امیر المومنین

بوی خلقت انجمن در انجمن نافه گشاد
حق فراموشی نمیباشد ز یاد ان یاد
هم نسیم و هم شمیم خلد را بر باد داد
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد

بیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

کرد اگر احیای میت عیسی وش نفس
مستعار از معجز تو معجز بسیار کس
بی دمت در سینه دم میداشت چون در محبس
آنچه عیسی از نفس میکرد زری لب دو بس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

چشم تو مهری سلیمان را عطا فرمود لبس
در کف موسی ید بیضا رخت نمود لبس
خضر را چاه زنخدانت حیات افزود لبس
آنچه عیسی از نفس میکرد در فرحی بود لبس

از لب معجز نمایت یا امیر المومنین

عاجز بیچاره کار حق قادر کی کند
آری آری بنده سر الله ظاهر کی کند
صبر از دل هوش از سر رفته حاضر کی کند
خاطر هیچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

عجز ها در وادی وصاف تو هر شی کند　　خویشتن را گم درین ره عقل فرخ پی کند
خضر شاید رفته رفته این بیابان طی کند　　خاطر همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمومنین

اوج قدرت نیست ادراک الا شی کند　　حذر از صدر ره مستقیم سدره پی در پی کند
صاحب معراج می باید که این ره طی کند　　خاطر همچو من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیرالمومنین

زیر و زبر نه برفعت گرچه او بسپرده راه　　آخر از پای حرادش بر همی خورده راه
بر عبث در قطع ابعادش بدان آن تیره راه　　با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

روی نور روی جلال او بر قدرت نما　　رای حق آرای تو آیینه کنه اله
ما که بر خاک نشیب افتاده ام چون آب چاه　　با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

بر مقامات تو فکر جزو و کل نا برده راه　　در ریاض تو نسیم و بوی گل نا برده راه
شب معراج شهنشاه رسل نا برده راه　　با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

باهمه اسرار بینی عقل کل نابرده راه — باهمه رفعت گزینی عقل کل نابرده راه

بیگمان بی‌شک یقینی عقل کل نابرده راه — باهمه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان آیت یا امیرالمومنین

بارها جبریل از بالا بالا بُرده راه — هر کجا با شمع رای عالم آرا بُرده راه

تا مقام خاص وحی حق تعالی بُرده راه — باهمه بالانشینی عقل کل نابرده راه

زیر شادروان آیت یا امیرالمومنین

شوکتت بگرفت زیر حکم ماهی تا بماه — بهره مند از دولت تو هر گدا و پادشاه

یعلم الله وصف تو دشوار باشد حق گواه — آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدا آیت یا امیرالمومنین

شاه مردان مرد میدانی ز روی عز و جاه — فخر عقل اول و ثانی ز روی عز و جاه

خویش را هم خود بمیدانی ز روی عز و جاه — آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدا آیت یا امیرالمومنین

ای ز روی عز و جاهت آبروی عز و جاه — نقش پایت چشمه از بهر وضوی عز و جاه

مختصر کردم برین هر گفتگوی عز و جاه — آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه

کس نداند جز خدا آیت یا امیرالمومنین

ذاتِ والایت محیطِ اعظم و ما خار و خس
تو محیط و ما حبابِ زندگانی یک نفس
می‌زند مُهرِ ادب بر نُطقِ عقلِ بوالهوس
مدح گر شایستهٔ ذاتِ تو باید گفت بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

قایلِ معبودیت گشته نُصیرِ بوالهوس
گفت غالی خلق و رزق و شب الفریادرس
مختلف زینگونه باشد مذهبِ بسیار کس
مدح گر شایستهٔ ذاتِ تو باید گفت بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

جز خدا و مصطفیٰ قدرت ندارد هیچکس
عقلِ کل را نیست جز وصفِ ثنایت دسترس
حسبِ فهمِ خود کند هر یک بوصفِ تو هوس
مدح گر شایستهٔ ذاتِ تو باید گفت بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین

بهرهٔ ما نیست غیر از حرفِ ما و انی دگر
سدره بالاتر نه‌ای جبریل را نه جای دگر
بنده را از غیب شد الهام و القای دگر
گر بدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر
گفتمی کان جاست جایت یا امیرالمؤمنین

عرش و کرسی نقشِ یکپای تو زیبای دگر
زین دو منزل نیست بالا هیچ جای دگر
بهرِ تو دارم تلاشِ قصرِ زیبای دگر
گر بدی بالاتر از عرشِ برین جای دگر
گفتمی کان جاست جایت یا امیرالمؤمنین

| | |
|---|---|
| ای بجدّ اوجِ تو روح القدس بی بال و پر | عرشیان را لامکان یابند مکانت در نظر |
| عرشِ اعلیٰ هم ندارد از مقامِ تو خبر | گر بُدی بالاتر از عرشِ برین جائی دگر |

گفتمی کان جاست جایت یا امیر المؤمنین

| | |
|---|---|
| بر ندارد نُه تجلیِ پیرِ فلک بارِ ترا | قوّتِ نفسیه چه داند وزنِ کهسارِ ترا |
| ناخنِ عقلِ ملک نگشود اسرارِ ترا | فهمِ انسانی چه داند عزّتِ کارِ ترا |

کافرینش بر نتابد بارِ مقدارِ ترا

| | |
|---|---|
| رسمِ خطِ هفت جدولِ خاصه شانِ شماست | آنچه در امکانِ قدرت آن بامکانِ شماست |
| خامهٔ تقدیر کلکی زِ قلمدانِ شماست | آنکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست |

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

| | |
|---|---|
| بیتُ الاجرای خطِ تقدیر ایوانِ شماست | واجبُ العرض و عالم در قلمدانِ شماست |
| بیضِ و بلغِ عهد کلکِ زر افشانِ شماست | آنکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست |

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

| | |
|---|---|
| از ازل مطلوبِ حق افرینشِ شانِ شماست | تا ابد هر کارِ ناممکن بامکانِ شماست |
| امر و نهیِ کبریا گویا زبانِ شماست | آنکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست |

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

روز و شب دفتر کشای حق و احسانِ شماست / دین و دنیا را سند از دالِ دیوانِ شماست

مُهرِ الله و پیمبر در قلمدانِ شماست / آیکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

مُژده را طغرائیِ جان بخشیِ دیوانِ شماست / زنده را بر سر چو عرضیِ احسانِ شماست

توبه توبه این سخن کی لایقِ شانِ شماست / آیکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

بر سرِ آیاتِ قرآن احسانِ شماست / انتظامِ دفترِ امکان دیوانِ شماست

هر خطِ تقدیر جاری از قلمدانِ شماست / آیکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

شمسِ تابان شمسهٔ پُر نورِ ایوانِ شماست / هم عطارد منشیِ بر جبینِ دیوانِ شماست

در بغل تقدیر را دیهیمِ قلمدانِ شماست / آیکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

نامِ شاهی خانه زادِ مُهرِ سلیمانِ شماست / هر سلیمان بندهٔ الطاف و احسانِ شماست

گوش و اتقدیر بر لعلِ دُر افشانِ شماست / آیکه فرمانِ قضا موقوفِ فرمانِ شماست

دورِ دورانِ فلک در زیرِ دورانِ شماست

تاج بر سر شش جهت از پایهٔ اجلال اوست — نه قبای چرخ از انوار مالامال اوست
ماه نو را جیب چاک از خجلت تمثال اوست — آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست

پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست

خانهٔ دنیا منور خانهٔ دین روشن است — روشنست آن از شما و نیز هم این روشن است
هر دو عالم از شما با زیب و تزیین روشن است — آنچه گردون را بد و چشم جهان بین روشن است

جز دو قرصی نیست آنهم فضلهٔ خوان شماست

مرجع لفظ ضمیر معنی وحی خداست — در دهانت از ازل گویا زبان کبریاست
بی نفاذ حکم تو هر دور برج التواست — گوهری کاندر ضمیر کان امکان قضاست

صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست

گنبد گردان این گردون مجاری بیش نیست — عقد ترکیب عناصر اعتباری بیش نیست
خط مقدار زمان هم کهنه تاری بیش نیست — آنچه اندر عالم امکان غباری بیش نیست

صورتی ده چند آن گیتی ز ارکان شماست

ای مجمع علم تصدیق و تصور بی‌عدیل — انبیا را هم رفیق و مرسلان را هم کفیل
صاحب دیوان حیی حضرت رب جلیل — پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست

اوجِ قدرت را اگر اندازه با گردون کنم
دیده و دانسته با اعلی مثالِ دون کنم
گرچه پیدا در بیانِ عظمتت مضمون کنم
نسبتِ ذاتِ تو را با اوجِ گردون چون کنم

زانکه اوجِ او حضیضِ قدرِ دربانِ شماست

دفترِ دین از ولایت اولیا را آیتیست
هر صحیفه از نهایت انبیا را آیتیست
نامِ پاکت بندگانِ با وفا را آیتیست
هر کجا در مجمعِ قرآن خدا را آیتیست

از کمالِ فضل و رحمت خاصِ شانِ شماست

بامِ قصرِ رفعتت دار و فضای دلفزا
گنبدِ گردان بود در صحنِ آن خردل نما
دانهٔ انجم کجا و اوجِ منقارش کجا
قبهٔ نُه چرخ را چون دانه برچیند زجا

مرغِ تعظیمی که آن بر بامِ ایوانِ شماست

هر دو پر جبرئیل و میکائیل چنگالش قضا
مُطّلع از حدِ پروازش فقط علّامِ خدا
کهکشان را می‌برد از چرخ مثلِ کهربا
قبهٔ نُه چرخ را چون دانه برچیند زجا

مرغِ تعظیمی که آن بر بامِ ایوانِ شماست

چون زِ پیرِ خسته بنهاد از تو ای دین پناه
گوش بر آوازِ لبیکِ تو بر لب شور و آه
چشمِ تر بر راه و از تقصیرِ خدمت عذرخواه
بندهٔ بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب در خطهٔ آمُل ثناخوانِ شماست

ای بامداد تو بهر افتاده از پا سرفراز | دمی در فیضت بروی ما چو باب صبح باز
مثل آن ره آید که بیسایه حسین بر جانماز | پرده دولت سرایت دمی بر خاک نیاز

با دل پر درد بر امید درمان سهمت

حیف لب بر لب نهادن این پریشان داشتن | خون صحت کردن و امید غفران داشتن
ممکن است از نیک بد پوشیده عصیان داشتن | در ره پنهان بیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود درد درمان و پنهان داشتن

سخت دشوار است با این درد دل جان داشتن | جان به تن بردن و مشکل هست آسان داشتن
سخت تر آید به دل این داشتن آن داشتن | در ره پنهان بیش درمان چند نتوان داشتن

عاقلی نبود درد درمان و پنهان داشتن

گر نبودی میان شب پای علی لید امام | سر بسوی کعبه با سجده نکردی التیام
زمزم و کعبه ز آب خاکش افروخته ام | تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

کعبه از رشک نجف رخت سیه پوشید مدام | منبر زد سنگ از حجر بر سینه تا روز قیام
آید از بهر سلام آن مین و ارض السلام | تا نجف شد آفتاب دین و دنیا را مقام

خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرم

کارگاه قدرت حی قدیر است نازنین — سنگ آهنش گوهر و گوهر سر روح الامین
مثل سبزه از برای سجده سر زیر جبین — کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

بود صاحب خانه کعبه شه دنیا و دین — هر مکانی را بود بنیاد در رونق از مکین
ان مکین کعبه اکنون در نجف شد جاگزین — کعبه اصل است بیشک نزد ارباب یقین

زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

نوبهار بوستان دین امیر المومنین — باغ دین و باغبان دین امیر المومنین
شمع راه کاروان دین امیر المومنین — آفتاب آسمان دین امیر المومنین

والی ملک ولایت حاکم دار السلام

از غدیر خم هستی تکمیل دین جام وحی — در ثنایش بود هم آغاز و هم انجام وحی
از خدا با گوش خود بشنونده پیغام وحی — مبطل بنیاد بدعت مفتی احکام وحی

حاکم دین و شریعت دافع کفر و ظلام

سایه لطف لطیفت در تن عالم چو جان — قالب عالم بجان سایت دارد امان
حاشا لله نی زمین قایم شدی نی آسمان — سایه لطفت بمعنی گر نبودی در جهان

صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام

از ازل زیر نگینت کشور و تاج و کلاه
تخت و مال و عمر و نوبت و طبل و سپاه

پشتت تو مهرِ نبوت بود و پشتت پناه
ای سر پر سروری آورده از جاهِ تو جاه

وی جهانِ آفرینش برده از نامِ تو نام

ای بِرِ دستِ فیاضِ تو دریا هم نم
بر کفِ دریا عطایت قطرهٔ بیقدرِ یم

آفتاب و ذره سنجد وزنِ قدرِ تو بهم
بر سرِ پر اخترت آفتاب ز ذره کم

بر زمینِ احتشامت ذره خورشید احترام

ای کلاهِ سروری ایم سرِ قدرت
سجده گاهِ قیصرانِ دین و دنیا مولدت

بنماید عرش چون گردون طرفِ افسرِ قدرت
با شکوهِ شقهٔ دستار و رکنِ مسندت

تاجِ جمشیدی چه و تختِ سلیمانی کدام

آنکه فرمانش بر انسان و پری جان میرود
یا سرِ پرش بر هوا با شوکت و شان میرود

از طفیلِ صیغهٔ تصغیرِ سلمان میرود
آنچه در تعظیم و تکینِ سلیمان میرود

اندکی بود آنهم از تعظیمِ سلمانِ تو وام

با تقدس گر بشتی از ملک در اصطفا
خواند در تنزیل عینِ مصطفی خالق ترا

گرچه هستی از بنی آدم ولی ای مقتدا
نسبتت با سایرِ انسان خطا باشد خطا

گوهرِ پاکیزه جوهر را چه نسبت با رخام

عقلِ کُل در جوهر است آیینهٔ معنی نما — بست از تمثالِ عالم نقشِ هر صورت جدا
نقشِ تمثالِ تو نامد غیرِ ذاتِ مصطفی — مثلِ تو چون مصطفی صورت نبندد عقل را

معنیِ ایمان با این است روشن در اسلام

هست تدبیرِ تو تقدیرِ ازل را رهنما — کارکن بگرفت از آن اندازهٔ آب و هوا
آسمان مثلِ کمان در دستِ تو صبح و مسا — پیرو تدبیرِ تو پیوسته تقدیرِ قضا

نه نهد از روی دست بیرون ز فرمانِ تو گام

پاک ذیلِ قدس شان از لوثِ جبن و باطنین — بر درِ آن قبه با دربانِ جنت همنشین
از صریرِ در لفتحِ بابِ آن قصرِ مبین — زایران و خلعتِ ابرد خلدِ برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

استجب عشقی دعائی یا امیرالمؤمنین — للحسین ارحم علینا یا امام المتقین
ای خوشا حالی که باشد زایرِ این کبرین — زایرانِ وصلت را بردرِ خلدِ برین

میرسد آواز طبتم فادخلوها خالدین

قطعهٔ تاریخ

اثر شحنهٔ کلک بنان ملک یکتای مجمع البحرین کمالات صوری و معنوی بری عن کل الشین در صفات حمیده و [illegible] شیخ بهادر حسین متخلص به [illegible]

قطعهٔ تاریخ

از افکار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قطعهٔ تاریخ

از رشحات [illegible] عمدة الافاضل خازن جواهر کمالات و فضایل در نظم و نثر استاد [illegible] منشی علی [illegible] المتخلص [illegible] دامت افاداته [illegible] دوام

خوشا تصنیف ارمان مقبول
که [illegible] دیده عالم ندیده
[illegible] مقبول کاشی
[illegible] حق رسیده
[illegible]
[illegible]

دلیرا گر [illegible] فلک
ثنای او نتوانم شدم خجل از دهر
[illegible] بحار [illegible]
فیوض [illegible] فیاض [illegible]
[illegible] قلمش [illegible]
عطارد [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ طبع این کتاب
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] این [illegible]

قطعهٔ تاریخ نتیجهٔ افکار بحار آثار سحبان فصاحت حسان بلاغت افقه الناس
جناب مفتی مولوی میر عباس المتخلص بسیّد وفّقه ایّده فی الدین من الله المؤید

بدان هفت بندی که از کاشی است
مسلّم شده بر صغیر و کبیر
چو آن خمسه در قالب طبع ریخت
کلیم و سلیم الوری و ظهیر

که در هفت اقلیم گشته شهیر
عجب بهجت کرده بران هفت بند
قلوب محبان از ان شد خمیر
رقم کرد سیّد بتاریخ آن

مخمّس ز میرزا سلامت علی
که ای کاش گشت کاشی پذیر
ثناخوان این خمسه از چار سو
زهی خمسه از طبع میرزا دبیر
۱۲۸۰ھ

## خاتمه ملتمسهٔ کارپردازان مطبع

لله الحمد والمنّة که درین ایام میمنت انجام نسخهٔ هفت بند مسمّی بکلام ملا محمد کاشی علیه الرحمة والاکرام مع مصرع‌های تضمین افتخار شعرای زمان اعتبار فصحای دوران فرزدق بیان خسرو زبان عطارد نظر خورشید منیر جناب میرزا دبیر صاحب سلمه الله القدیر که عروس نو را از زیور ضیا نظیر آراسته و شاهد تجلّی را بحلیهٔ طلعت بعنوان تازه پیراسته حرفش مقبول هر لفظش ببرکت مشمول خواندنش برای اجابت دعا و حصول مدعا کلید ابواب رحمت و مقالید کنوز نعمت است باهتمام تمام بلبل گلزار سخندانی گل شاخسار شیرین بیانی رافع الویهٔ کمالات باسط اردیهٔ مقالات طرازندهٔ بساط فهم و ذکا است فرازندهٔ چتر عقل و کیاست یکه تاز مضمار تحقیق شهسوار رزمگاه مضامین دقیق شمع فروز بزم سخن میرزا علی حسن کلک گهر سلک زرین رقم خورشید قلم حافظ محمد باقر صاحب که از نقطهٔ چکیدهٔ خامه‌اش اختریست تابدار و هر حرف تراویدهٔ قلم او گوهریست آبدار بغایت صحت و نهایت لطافت در مطبع اوده گزت زیب طبع پذیرفت